

مردی هر روز دو کوزه ی بزرگ به دو انتهای چوبی می بست و چوب را روی شانه اش می گذاشت و برای خانه اش آب می برد. یکی از **کوزه** ها کهنه تر بود و **ترک** های کوچکی داشت. هر بار که مرد مسیر خانه اش را می پیمود نصف آب کوزه می ریخت.

مرد دو سال تمام همین کار را می کرد. کوزه ی سالم نو و مغرور بود که وظیفه اش را کامل انجام می دهد. اما **کوزه ی** کهنه و **ترک خورده** شرمنده بود که فقط می تواند نصف وظیفه اش را انجام دهد. هر چند می دانست آن ترک ها حاصل سال ها کار است.

کوزه ی پیر آن قدر شرمنده بود که یک روز وقتی مرد آماده می شد تا از چاه آب بکشد تصمیم گرفت با او حرف بزند: «از تو معذرت می خواهم. تمام مدتی که از من استفاده کرده ای فقط از نصف حجم من سود برده ای، فقط نصف تشنگی کسانی را که در خانه ات منتظرند فرو نشانده ای.»
مرد خندید و گفت: وقتی برمی گردیم با دقت به مسیر نگاه کن.

موقع برگشت **کوزه** متوجه شد که در یک سمت جاده گل ها و گیاهان زیبایی رویده اند.

مرد گفت: می بینی که طبیعت در سمت تو چه قدر زیباتر است؟ من همیشه می دانستم که تو **ترک** داری و تصمیم گرفتم از این موضوع استفاده کنم. این طرف جاده بذر سبزیجات و صیفی جات و گل پخش کردم و تو هم همیشه و هر روز به آنها آب می دادی. به خانه ام گل برده ام و به بچه هایم کلم و کاهو و پیاز داده ام. اگر تو **ترک** نداشتی چطور می توانستی این کار را انجام دهی؟